

رسول پویان

بهار وصل

بیا به دامن صحرا بهار آمده است
شقایق و گل سوری به بار آمده است
ز چشم نرگس مستی گرفته ام الهام
که بیت بیت دلم آبدار آمده است
ز جام لاله بنوشم شراب آشتناک
از آن تنور به دلها شرار آمده است
بیا به تخت صفر جوش ارغوان بنگر
که طفل گل بغل کهسار آمده است
درآ به باغ علی شیر و پیر انصاری
که مرغ نثر مسجع شعار آمده است
نمی شود ز سرم پاک نقش شیدایی
ستاره در شب او بی شمار آمده است
هوای باغ کرخ می زند به دل آتش
طبیعتی که به تصویر غار آمده است
ز آب چشمه اوبه شفا کنید حاصل
بهر طرف نگری چشمه سار آمده است
صفای دره چشتم نمی رود از یاد
زالال چشمه او خوشگوار آمده است
منارجام نگر در سواد فیروزکوه
که در جهان هنر تک شمار آمده است
ز دور سلطنت غوریان در این میهن
چه آبدات کهن یادگار آمده است

به تختگاه خیابان دیگر دلم خون شد
ز غارتی که ز حکام پیار آمده است
ز روزگار تمدن نماند جز تل خاک
زیسکه برتن و جاننش دمار آمده است
نرفت لذت انجیر و توت فوشنجم
شمیم خاطره زان روزگار آمده است
توگویی در وسط کوچه باغ خاطره‌ها
هوای کودکی از کشتزار آمده است
شراب کهنه بخشکید در بن ساغر
ز کیف جام دیگر دل خمار آمده است
گذشت فصل غم و اضطراب آخر شد
به جان توان و به دلها قرار آمده است
نسیم تازه ز کویش بصد جهان احساس
چو بوی گل ز یمین و بیسار آمده است
بهار وصل چو فردوس تا ابد جاوید
به همره گل و صوت هزار آمده است
خیال او چو پرستوی ناز نوروزی
به جشن پرگل سرخ مزار آمده است
زمان درد دل و اختلاط خواهد شد
شکست در کمر انتظار آمده است
به روز مهر فروزان به شب ماه تمام
چو گنج خالص عزو وقار آمده است
هزار بار کنم وصف کابل زیبا
که بوی یار از آن مرغزار آمده است

تمام همت ما صرف خدمت انسان
چه تحفه بی بوطن یادگار آمده است